

نگاه

گپی با «هوشنگ چالنگی» درباره سرشت مشروطه‌خواه قوم لر



سعید برآبادی

● دکتر دانشور علوی که خود یکی از مشروطه‌خواهان اصفهانی بود و در جریان فتح تهران، همراه سردار اسعد بود و تا جنگ جهانی اول همیشه در کنار بختیاری‌ها به حمایت از مشروطیت و دفاع از وطن برخاسته بود، در شرح یکی از مهم‌ترین دیدارهای پیش از انقلاب مشروطه می‌نویسد: «اواسط شعبان ۱۳۲۶ ه‍. ق. علی‌قلی‌خان سردار اسعد بختیاری که از اروپا محرم‌انه به بختیاری آمده، به‌طور ناشناس وارد جلفای اصفهان شد و ورود خود را به حاج‌آقا نورالله اطلاع داد و تقاضای ملاقات محرم‌انه نمود. حاج‌آقا نورالله نیز شب‌هنگام اعضای محرم کمتی‌ی سری انجمن را به منزل خود دعوت نمود. سردار اسعد در ساعت مقرر با لباس مندرس وارد شد و پس از احوال‌پرسی دست حاج‌آقا نورالله و میرزا مسیح‌خان را گرفته برای مذاکرات محرم‌انه به اطاق دیگر رفت. این مذاکرات سه ساعت متوالی طول کشید و چون نزدیک صبح شد سردار اسعد به جلفا برگشت و به بختیاری مراجعت نمود». این دیدار از چند زاویه مهم است؛ اول اینکه پس از همین دیدار است که محمدعلی‌شاه درمی‌یابد که نجف‌قلی‌خان صمصام‌السلطنه، پنهانی قصد حمایت از مشروطه‌خواهان را دارد و به‌همین دلیل شاه او را از ایل‌خانگیری بختیاری کنار می‌گذارد و خسروخان سردار ظفر، جایش را می‌گیرد. از زاویه‌ای دیگر، این دیدار، نشان از هوش بالای بختیاری‌ها در درک موقعیت سیاسی پیچیده پیش از مشروطه دارد.

علیقلی‌خان سردار اسعد کمی پیش از وقوع قیام مشروطه، برای معالجه چشم خود به پاریس رفته بود و در آنجا با مشروطه‌خواهان نشست‌وبرخاست داشت و همان‌جا بود که برای این دیدار، برنامه‌ریزی کرد و به اصفهان آمد تا دو قوم مهم بختیاری، به ایلخانی سردار اسعد بختیاری و صولت‌الدوله قشقایی به طور رسمی از مهم‌ترین جنبش آزادی‌خواهی و دموکراسی‌خواهی وقت خود حمایت کنند.

این فرصت در اصفهان به وجود آمد چراکه در آن زمان، اصفهان به‌خاطر اعتراضات گسترده به دستگاه، با بست نشینی گروهی از آزادی‌خواهان همراه بود و فرصتی به قوای بختیاری داد تا با بسیج نیرو به سمت اصفهان حرکت کنند و از آنجا راهی تهران شوند.

فتح تهران، بدون قوای بختیاری، شاید غیرممکن بود، اما آیا می‌توان چنین مجاهدت گسترده‌ای را نادیده گرفت و نام بختیاری‌ها را از انقلاب مشروطه کنار گذاشت؟ هوشنگ چالنگی، از شاعران مسجدسلیمان، از آن بختیاری‌هایی است که تاریخ قومی‌ها را نه‌فقط سینه‌به‌سینه، بلکه از روی کتب تاریخی مطالعه کرده است. او می‌گوید نمی‌توان قوم بختیاری را در معادلات سیاسی آن زمان نادیده گرفت: «اساسا، هر انسانی، روح آزادی‌خواهی را می‌شناسد. هر انسانی فارغ از آنکه اهل چه تیره و گروه و نژادی است با آزادی همراه است و آن را طلب می‌کند. بختیاری‌ها هم همین‌طور، تاریخ به ما یادآوری می‌کند که آنها تا تهران رفتن برای به‌دست‌آوردن آزادی و این قیامی بود که همپای قیام تبریز و گیلان به نتیجه‌ای ارزشمند رسید». این شاعر معتقد است که در خصلت بختیاری‌ها، عادت پسندیده‌ای هست که دستورات خوانین خود را گوش می‌دهند و فرمانبردار آنها هستند، خصوصا در زمانه‌ای که ایلخان، مرد نکویی باشد؛ با چنین خصوصیتی، می‌توان توقع کارهای مهم داشت: «رعایت حرف بزرگتر، در شرایطی که هدف، مسئله قابل‌احترامی چون آزادی‌خواهی و مشروطه‌خواهی بوده، به نتیجه مهمی ختم شده. راه‌انداختن تعداد زیادی سرباز از محل زندگی‌شان و رهسپارشدن سفری طولانی به سمت تهران، واقعا کار کمی نیست».

بااین‌همه به نظر می‌رسد که چالنگی، با فرتوتی درباره ریشه‌های خود و نقش قوم بختیاری در انقلاب مشروطه سخن می‌گوید چراکه حرکت به سمت تهران، نه‌فقط کار کوچکی نبوده بلکه به یکی از بزرگ‌ترین اتفاقات تاریخ معاصر ایران بدل شده است. آن‌طور که چالنگی می‌گوید، فتح تهران، پایان استبداد صغیر را رقم زد و پایان استبداد صغیر به شکست محاصره تبریز ختم شد. بنابراین حال بد نیست به این سؤال پاسخ دهیم که آیا سنت مشروطه‌خواهی در میان اقوام بختیاری، سابقه‌ای هم داشته است؟ آیا می‌توان در ادبیات و ترانه‌های این سرزمین، مرجعی برای چنین مجاهدت بزرگی یافت؟ چالنگی معتقد است که برای پرداختن به این موضوع باید از درچه جامعه‌شناسی به ادبیات پرداخت، اما به‌طورکلی می‌توان گفت که قیام مردم برای مشروطه‌خواهی توانسته روی ادبیات شهرنشینی ما تأثیر بیشتری بگذارد و طبقه‌ای از شاعران و نویسندگان، آزادی‌خواه و دموکراسی‌طلب را به وجود آورد که در دهه‌های بعدی، از چهره‌های تأثیرگذار عرصه سیاست شده‌اند.

بهبود زارعی: شقان یک استکان جای پررنگ جلوی زینب پاشا گذاشت و گفت: خوش آمدید زینب خانوم! قصه عشق قدیمی شقان به «زینب ده‌باشی» را همه می‌دانستند، شقان و زینب بچه‌محل بودند ولی کینه‌ای قدیمی بین سلمان، پدر زینب و جبرائیل پدر شقان مانع ازدواجشان شده بود. شقان هم از آن وقت به بعد ترک خانه کرده و قهوه‌خانه‌ای توی بازار راه انداخته بود، شب‌ها هم توی قهوه‌خانه می‌خوابید و گذرچی بازار هم شده بود. اسم واقعی شقان را هم هیچ‌کس نمی‌دانست و این اسمی بود که زینب، زمان بچه‌گی‌شان او را به این نام صدا می‌کرد!

چند تا از مردهایی که توی قهوه‌خانه نشستے بودند زیر لب غر می‌زدند که زن گنده خجالت نمی‌کشد، بدون روئنده توی بازار می‌گردد هیچ، قهوه‌خانه هم می‌آید و قلیان می‌کشد! کلیبعی، پیرمرد دهاتی‌ای که چند سال بود مشتری قهوه‌خانه بود و هر روز می‌آمد و چند ساعت توی قهوه‌خانه می‌نشست، وقتی متوجه غرولند پیرمردها شد، بلند گفت: سلامتی شیرزن تبریز که پوز شاه مملکت را زمین زد صلوات... و با این حرف کلیبعی همه مردهای توی قهوه‌خانه صلوات فرستادند. غیر از آنهایی که غر می‌زدند و زیرچشمی و چپ‌چپ زینب را نگاه می‌کردند، زینب خانوم انکار که خجالت‌کشیده باشد، سرش را پایین انداخت و لبخند محوی گونه‌هایش را بفل کرد و آرام گفت ساغولاسیز! «عاشیق اسلام» سازش را برداشت و گفت زینب پاشانین ساغلیغینا و شروع کرد به قویوز زدن....

از آن روزی که زینب و دارودسته‌اش، بیوه‌زن‌های محله‌های تبریز، سر جریان امتیاز تنباکو ریخته بودند بازار و دکان‌ها را بسته بودند، یک‌عده از بازاری‌ها از زینب پاشا کینه به دل داشتند. برای همین ازش خوششان نمی‌آمد و پشت سرش و حتی جلوی رویش ازش بد می‌گفتند. آن روزها مردم تبریز در مقابل واگذاری امتیاز تنباکو به انگلیسی‌ها به شاه اعتراض کرده بودند و بازاری‌ها هم به دستور میرزا جواد مجتهد دکان‌هایشان را بسته بودند. مردم هم تنباکو نمی‌خریدند و قهوه‌خانه‌ها هم یا بسته بودند یا فقط به مردم جای می‌دادند. ولی بعد از چند روز که بازار بسته بود، چند نفر از بازاری‌ها که خسته شده بودند و عده‌ای هم به تحریک و زور و اجبار حکومتی‌ها دکان‌هایشان را باز کرده بودند. مردم کم‌کم داشتند از این اعتصاب و مبارزه خسته می‌شدن، حتی شقان قهوه‌چی، شقان هم می‌گفت این‌طور پیش برود، دخل و خرج نمی‌کنیم و مردم جای می‌دادند. ولی بعد نمی‌توانم بدهم! بهش گفتم شقان؟ دکان‌ها بسته بماند چی می‌شود؟ تنباکو دوباره ارزان می‌شود؟ گفت والله نمی‌دانم، حاجی میرزا جواد که این‌طور می‌گوید! ولی فقط میرزا جواد مجتهد نبود که این‌طور می‌گفت، زینب پاشا هم می‌گفت، زینب همسایه ما بود و هر روز از من می‌پرسید تو که شاگرد قهوه‌چی هستی باید حواست به بازاری‌ها باشد، این روزها نباید کسی دکانش را باز کند تا شاه بفهمد که نمی‌تواند به همین راحتی مردم را بجزاند!

آن روز دیدم چند تا از بازاری‌ها از صبح زود دکان‌هایشان را باز کرده‌اند، شقان جلوی قهوه‌خانه وایستاده بود و داشت راسته‌بازار^۱ را نگاه می‌کرد، عیوض خواروباروفروش که بزرگ‌ترین مغازه آن راسته را داشت دیدیم که دارد از آن طرف راسته نزدیک می‌شود، شقان ازش خوشش نمی‌آمد و می‌گفت گران‌فروش است و خون مردم را می‌نوشد! منتظر ماندم ببینیم عیوض می‌آید قهوه‌خانه یا می‌رود سمت مغازه‌اش، از جلوی قهوه‌خانه که رد شد، حتی به شقان سلام هم نکرد و یکراست رفت سمت مغازه‌اش و شروع کرد تکه‌چوب بزرگ ایشگیل^۲ که باهاش درهای بزرگ مغازه را می‌بستند، از جایش بلند کند. شقان که انکار نگران شده بود برگشت سمت من و گفت: اگر عیوض مغازه‌اش را باز کند دیگر نمی‌توان جلوی کسی را گرفت. دست کرد توی جیش و یک شاهی دراورد، داد به من و گفت برو به خانه میرزا جواد و بهش بگو چند نفر از بازاری‌ها دکان‌هایشان را باز کرده‌اند، عیوض هم دارد دکانش را باز می‌کند.

از بازار تا خانه میرزا راه زیادی نبود. دوان دوان رفتم در خانه‌شان و به پسرش گفتم به میرزا بگو شقان می‌گوید عیوض دارد مغازه‌اش را باز می‌کند، بعدش هم باید به زینب خبر می‌دادم، خودش گفته بود، از بازار تا محله عموزین‌الدین^۳ خیلی راه بود ولی چاره‌ای نبود، راه را هم از داخل شهر خوب بلد نبودم و فقط می‌دانستم اگر رودخانه میدان‌چایی^۴ را مستقیم بروم، می‌رسم به آخر محله‌مان و از آنجا می‌توانستم خانه زینب پاشا را پیدا کنم، تمام راه را دویدم و بالاخره رسیدم، نفس‌نفس‌زنان در خانه زینب را کویدیم، خودش آمد پشت در، بهش گفتم زینب، چند نفر از بازاری‌ها مغازه‌هایشان را باز کرده‌اند، عیوض هم داشت مغازه‌اش را باز می‌کرد، شقان می‌گفت اگر عیوض مغازه‌اش را باز کند، دیگر نمی‌توان جلوی کسی را گرفت. زینب که به قد و قواره یک مرد قوی‌هیکل بود، جلویم خم شد و گفت آفرین ارسلان، برو به مادرث خیرالنساء و ماه‌شرف و دیگر زن‌های محله هم خبر بده، بگو زینب گفت زود همه حاضر شوند بیایند جلوی مسجد، می‌رویم بازار!

یک شعر می‌زیر لب خواند:

دنگکی یاغلیغم کلیم

پاتاوامی یاغلیغم کلیم

یعنی چوب‌دستی‌ام را بردارم و کفش‌هایم را به پا بکنم و بیایم!

به یک ساعت نکشیده بود که ۱۵، ۱۰ تا از بازاری‌ها دکان‌هایشان را باز کرده بودند، عیوض هم با آن کله کچل و شکم‌گنده‌اش نشستے بود داخل دکانش و یک تسبیح بزرگ که بهش شاه‌مقصود چکره‌کسی^۵ می‌گفتند در دستش می‌گرداند، چندنفری هم مشتری می‌آمد و می‌رفت ولی از قیمت‌هایی که عیوض می‌گفت چشم‌هایشان چهارتا می‌شد و دشنام‌گویان رد می‌شدن.

سیاست

آن «روسری» که پرچم زنان تبریز شد



تبریز را قلب مشروطه‌خواهی ایران می‌دانند، چراکه اگر تهران پایتخت قاجار بود، آذربایجان نیز به دلیل اینکه اقامتگاه ولیعهدان قاجار بود و مراودات گسترده اقتصادی و فرهنگی با اروپا داشت، دارای طبقه متوسط پیشرو بود. روزنامه‌نگاری و بازرگانی و شکل‌گیری مکاتب فکری مختلف؛ از دینی تا سوسیالیستی، این شهر را به یکی از قلب‌های تپنده آزادی‌خواهی و برابری‌طلبی در ایران تبدیل کرده بود که نمود آن در دوران مشروطه و استبداد صغیر و فتح تهران آشکار بود، اما این نمودهای بارز، ریشه‌هایی قدیمی‌تر داشتند. از همان زمان تحریم تنباکو، بسترهای مشروطه در تبریز شکل گرفته بود و دراین‌میان برای درک فضای تبریز، چه چیزی بهتر از بازخوانی جنبش زنان تبریز در فراز تحریم تنباکو، آنجا که زینب پاشا به‌همراه دسته‌ای از زنان، با روئنده‌ای که بر سر چوب‌دستی خود بسته بود، پیش‌قراول خیزش تبریز بود در مقابل عاقبت‌اندیشانی که نمی‌خواستند همراه باشند. داستان زینب پاشا در تبریز قبل از مشروطه را باید خواند تا به درکی درست از چرایی نقش این شهر در مشروطه رسید.

به زینب داد و با پیش‌کوئید روی شماخی، با این کار عیوض، زنان درحالی‌که چماق‌هایشان را توی هوا می‌چرخانند به سمت عیوض یورش بردند، عیوض با دیدن حمله زن‌ها مغزاه‌اش را هم ول کرد و فرار کرد! «شاه‌بیگم» که به «آتلی شاه بییم» معروف بود، جلوتر از همه بود و پشت سرش «نایب‌کلثوم»، «فاطمه‌نسا»، «سلطان بیگم»، «جانی بیگم»، «ماه‌شرف» و دیگر بیوه‌زنان محله‌مان بودند، مادر من «خیرالنسا» هم بین‌شان بود و خودم دیدم با چوب‌دستی‌ای که مال پدر خدایا‌مرزم بود ضربه‌ای به ران یکی از بازاری‌هایی که داشت فرار می‌کرد، زدا زن‌ها داشتند بازاری‌ها را فراری می‌دادند، ولی زینب مانده بود و مواظب بود که کسی به دکان‌هایی که ما می‌مانده‌اند دست نبرد. دکان‌ها را با کمک شقان بستند و ایشگیل زدند، دکان عیوض را هم خودش بست و از روی زمین شماخی‌اش را برداشت، شماخی را

هنوز از میرزا جواد مجتهد خبری نشده بود که چه چیزی تکلیف می‌کند، من داخل قهوه‌خانه می‌زا را دس‌تمال می‌کشیدم و تخت‌ها را مرتب می‌کردم، دو، سه نفری که داخل قهوه‌خانه بودند، زیر لب با هم پیچ می‌کردند. شقان هم نگران جلوی قهوه‌خانه وایستاده بود و راسته نیمه‌باز و نیمه‌بسته را نگاه می‌کرد، یکی از مشتری‌های داخل قهوه‌خانه گفت: شقان حالا که همه دارند مغازه‌شان را باز می‌کنند، تو هم برو از پستو از آن تنباکوهایی که قایم کرده‌ای یک قلیان برایمان بار بگذار، دیدید که این کارها به جایی نرسید، با شاه و حکومت که نمی‌شود درافتاد، می‌گویند تهران هم تسلیم دستور شده، ما چرا خودمان را کاسه داغ‌تر از آتش بکنیم؟! شقان رویش را برگرداند داخل قهوه‌خانه، مردی که این حرف را زد نگاه کرد و گفت: تبریزی‌جماعت گردنش هم برود، غیرت و دینش نمی‌رود! مرد گفت: چه ربطی به دین دارد مرد مسلمان؟! مگر تا یکی، دو هفته پیش همه قلیان نمی‌کشیدیم؟! چی شد که حالا با پته یک روحانی یک‌لایا حرام شد؟! ما هم مسلمانیم به خدا، ولی دیگر شورش را درآوردید! شقان با حالت تاسف‌باری سرش را تسکان داد و گفت: استغفرالله... مردانگی تبریزی‌جماعت کجا رفت نمی‌دانم! این از عیوض و دیگر دکان‌دارها، این هم از شما... شقان این را که گفت انکار

که به مشتری برخورد به باشد، به دوتا دوستش که کنارش نشستے بودند گفت با شید برویم بابا، اینها هم دیگر شورش را درآوردند! شقان دم در با لحن بدی بهشان گفت خوش گلندیز! پول چایی‌هایتان را نمی‌خواهد بدهید! شقان به هرکس که این‌طور می‌گفت از فحش هم بدتر بود، معلوم بود خیلی عصبانی شده، آمد داخل قهوه‌خانه و به من گفت برو دم در راه ما آب و جارو کن ببینیم امروز چطور می‌شود. رفتم بیرون که جارو را بردارم، دیدم از آن طرف راسته بازار همه‌های می‌آید، انکار که عده‌ای داشتند به این طرف می‌آمدند، به شقان گفتم، شقان! شقان! فکر می‌کنم دارودسته زینب است! شقان قوری چایی را که دستش بود گذاشت روی میز و زود آمد دم در قهوه‌خانه، دارودسته زینب با آن همه‌ه زنانه‌شان داشتند نزدیک می‌شدند، زینب هم جلوتر از همه‌شان، چادرش را بسته بود به کمزش، آستین‌هایش را هم تا آرنج زده بود بالا، صورتش را هم با پرشماخی^۶ پوشانده بود، ولی باز هم می‌توانستی شناسایی‌اش با آن قد و قامت درشت و چماقش که رویش ۲۰، ۱۰ تا میخ کوئید بود و خود چماق را روغن زده بود که موقع ضربه‌زدن نشکند!

جلوی قهوه‌خانه که رسیدند، زینب وایستاد و زن‌های پشت سرش هم وایستادند، از آن طرف راسته که می‌آیی، قهوه‌خانه شقان اولین دکانی بود که باز بود، خود میرزا جواد گفته بود که قهوه‌خانه‌ها باز باشند و مردم و بازاری‌ها بیایند و بروند، ولی فقط چایی به مردم بدهند. چند تا دکان بالاتر از ما هم عیوض بود و بعدش هم چندتا دکان دیگر باز بود. زینب رو کرد به شقان و گفت: اگر می‌خواهی قهوه‌خانه‌ات سالم بماند، تو هم امروز بیدا عیوض هم که متوجه این همه‌مه شده بود، از دکانش بیرون آمده بود و خونسرد و آرام داشت نگاه می‌کرد، زینب رو به عیوض کرد و گفت: هوووو مشهدی عیوض! اگر جان و مالت را دوست داری، دکان‌ت را ببند و برو! عیوض از جلوی دکانش پیش قدم جلوتر آمد و گفت: شوهرت کجاست زن؟! برو بگو مردت بیاید ببینم چه می‌گویی؟! دکان‌دارهای دیگر هم که حالا نزدیک‌تر آمده بودند با این حرف عیوض خندیدند. زینب گفت مَردَم از دست بی‌انصاف‌هایی مثل شما دق کرد و مُرد، مردان همه این زن‌هایی هم که می‌بینی مُرده‌اند، مردانمان مُرده، ولی مردانگی‌مان نمرده!! اگر شما مردان جرئت ندارید جزای ستم‌پیشان را کف دستشان بگذارید، اگر می‌ترسید که دست‌زدان و غارتگران را از مال و ناموس و وطن خود کوتاه کنید، بیاید چادر ما زنان را سرتان کنید و در کنج خانه بنشینید و دم از مردی و مردانگی زنید، ما به جای شما با ستمکاران می‌جنگیم!

زینب این را گفت و شماخی‌اش را به‌از کرد و از زیر چادرش کشید بیرون و پرت کرد سمت عیوض، شماخی زینب جلوی پای عیوض افتاد زمین، عیوض یک فحش

سر چوب‌دستی‌اش گره زد و این روسری ایلاتی تبدیل شد به پرچم دارودسته زینب پاشا...

زینب درحالی‌که چوب‌دستی‌اش را که شماخی‌اش از آن آویزان بود مثل یک برنوی پنج‌تیری رو‌شانه‌اش گذاشته بود، به طرف بازار دلاله‌زن^۷ می‌رفت، شقان صدایش کرد زینب؟ زینب برگشت و نگاهش کرد، شقان گفت ساغول زینب پاشا، الحق که آبروی مردان تبریز را خریدی! زینب هم گفت پاشا شقرائیل! خدا سایه سرتان را کم نکند! این را گفت و رفت دنبال زن‌ها، شقان هم شعری را که به خط خوش روی دیوار قهوه‌خانه زده بود زیر لب خواند:

القمه گرفتار شدم با غم تو

تب کردم و بیمار شدم با غم تو

تبریز بیابان که ندارد ناچار

آواره بازار شدم با غم تو...

♦♦♦

شقان داشت برای زینب قلیان حاضر می‌کرد که «جانی بیگم» یکی از بیوه‌زن‌های دارودسته زینب سراسیمه رسید در قهوه‌خانه، گفت زینب پاشا، زن‌ها جمع شده‌اند سر راسته و منتظر تو هستد، زینب چایی‌اش را سر کشید و رو به شقان کرد و گفت: قلیان را نگه دار برمی‌گردم می‌کشم، عبدالرحیم قائم‌مقام از زمانس که والی تبریز شده، خون مردم را در شیشه کرده و آرد و کندم را به چند برابر قیمت می‌فروشد، باید گوش‌مالی‌اش بدهیم! «عاشیق اسلام» سازش را گذاشت روی میز، شقان هم رفت و از توی پستو چوب‌دستی‌اش را آورد، زینب از قهوه‌خانه رفت بیرون، شقان، عاشیق اسلام، کلیبعی و مردهای دیگر هم پشت سر زینب به راه افتادند....

پاورقی:

- ساغولاسیز: کلمه‌ای ترکی به معنی سلامت باشید، زنده باشید.
- عاشیق: نغمه‌سرای سیاری است که ساز می‌نوازد و آوازهای محلی آذری می‌خواند.
- راسته‌بازار: نام بخشی از قسمت اصلی بازار قدیمی تبریز
- ایشگیل، قفل و بست
- عموزین‌الدین: نام محله‌ای قدیمی در تبریز
- میدان چایی: نام قدیمی مهرانه‌رود، رودخانه‌ای که از وسط شهر تبریز می‌گذرد.
- چَرکَة: نوعی تسبیح دانه‌درشت
- شماخی: روسری بزرگی با نقش و نگار گل‌دار که زنان ایلاتی و دهاتی سر می‌کنند.
- بازار دلاله‌زن: نام یکی از راسته‌های فرعی بازار تبریز
- شعر: نازنین زینب خواجعه‌قلی

روزنه

نُردنُرد

محیا چاووشی

● لقب «نُرد کُرد» را به خاطر رشادت‌هایش در کشاکش و نبردهای جنبش مشروطه به او دادند. با پیوستن به «کمیته غیرت» کرمانشاه، اولین سنگ آزادی‌خواهی را به سینه زد و بسا تحصن در کنسولگری انگلستان کرمانشاه، به آوردگاه رویارویی مشروطه‌خواهان و مستبدان پا نهاد. سردار یارمحمدخان ۲۹ ساله، مشهور به «یارمحمدخان کرمانشاهی» در نبرد نفس‌گیر تبریز، دوشادوش ستارخان و باقرخان جنگید. اولین نبردش در یک سه‌شنبه در شیرامین رخ داد. آنجا که سحرگاهان سواران صمدخان از اطراف شیرامین دیده می‌شوند می‌برند و جنگ سختی روی می‌دهد. مجاهدان سخت دلیرانه جنگیدند اما پایان نبرد نابرابر را از شکست گزیری نیست. جمعی در دریاچه غرق شدند و جمعی اسیر، سایرین نیز به قتل رسیدند. تنها یارمحمدخان و حسین‌خان از مهلکه جان به در برند و به تبریز رسیدند. گویند از آن پس هرگاه آن نبرد را به خاطر می‌آورد، بی‌اختیار اشک از چشمش فرو می‌ریخت که: «اگر ما را فرمانده آورجوده و کاردانی بود، هرگز فرجام را به دشمن و نمی‌نهادیم». یارمحمدخان کرمانشاهی، سردسته‌جمعی از آزادی‌خواهانی بود که به اردوگاه شجاع‌الدوله حمله و تلفاتی به دشمن وارد کردند. او بعدها به خاطر شجاعت و لیاقت در نبرد «حکم‌آباد» از سوی انجمن ایالتی تقدیر شد. در نبرد «آناخاتون» از ناحیه پا زخمی شد اما سرانجام پیروزی به نام آزادی‌خواهان رقم خورد. در پی تمام کشاکش‌ها و نبردها، مستبدان که مغلوب شدند و مشروطه که مستقر شد، یارمحمدخان به همراه ستارخان و باقرخان و صد سوار دیگر به تهران آمد. پس از مشروطه و پیدایش حزب دموکرات و اعتدالیون، یارمحمدخان به دموکرات‌ها پیوست. سال ۱۲۹۰ که «سپهدار» رئیس‌الوزرا شد، به‌عنوان عضوی از اعتدالیون، کینه خود را از یارمحمدخان دموکرات تاب نیاورد و در اول فروردین دستور بازداشتش را صادر کرد. ۱۳ فروردین همان سال حکم تبعیدش از ایران صادر شد. می‌خواستند از راه سرزمین سادری‌اش، به عراق ببرندش که هنگام انتقال، مردم به هواداری او برخاستند و بسا زور او را آزاد کردند. انجمن ولایتی و مردم با تلگراف‌های بسیار، لغو تبعید و اقامت یارمحمدخان در کرمانشاه را خواستار شدند و دولت ناچار آن را پذیرفت.

ادامه در صفحه ۱۹



موسسه‌خیریه پیام امید
Payam amid Charity

بخندیم تا بخندیم!

هفدهمین بازارچه خیریه پیام امید

پنج‌شنبه ۴، جمعه ۵، شنبه ۶ شهریور ۱۳۹۵ **payamomidcharity** 

۹ صبح تا ۱۱ شب

مجموعه فرهنگی ورزشی تلاش، چهارراه پارکوی

تلفن: ۶۶۸۸۴۱۶۶



www.payamomid.com